

بنفشه در بهار و نوروز و شعر...

نوشته بنفشه حجازی

سرزمین گلخیز ایران، عطر گلهای رنگارنگی را نه تنها در فضای این مرز و بوم که در صفحه صفحه دفاتر شاعران پراکنده است و شعر و ادب ایران را از دیرباز گلپز کرده است. گل بنفشه هم، بهانه زیبایی به دست شاعران داده تا با استفاده از شیوه غیرمستقیم بیان و گریز از منطق عادی گفتار، یعنی شعر، اجزا و اعضای مختلف بدن یار را بدان تشبیه کنند و با زیباییهای یار را به رخ این گل بکشند. شاعران، مکرر گل بنفشه را به صورت انسان، تشخیص داده و برای او زلف و بنا گوش و چشم و خط و خال و قامت و... ساخته اند. سر خم بنفشه را به حالت رکوع و سجود، سرمستی، حزن و ماتم، شرمساری، خاموشی، پریشانی و سرگردانی، تسلیم، تواضع، و... تشبیه کرده و حتی مهمیز گلبرگ مقدم آن را که در پشت گل و میان کاسبرگها پنهان است زبان از قفا بیرون کشیده، خوانده اند.

از این پیک بهار و گل مزده آور رویش و رستن همه برای توصیف بهار و مدح محبوب شاعر و هم برای قدح دشمن ممدوح استفاده شده است؛ هم برای بیان شادی و جشن و سرور و هم برای شرح سوک و ماتم و اندوه. شرم شاعر و حفظ حرمت‌های یار و نیاز به خلق و تصویرسازی در تمام زمینه‌های نیازمند اوصاف، شاعران را به استفاده از این گل برای توصیف صدمات جسمی و نتایج حاصل از برخورد‌های عاطفی و عاشقانه نیز رهنمون شده و در نتیجه، زیباترین صور خیال با این گل آفریده شده است.

این گل به مظاهر مختلفی در طبیعت و اشیاء نیز تشبیه شده و هر جا که منبّه به دورتر از واقع و حقیقت بوده، تشبیه حاصل، شگفت آورتر شده است اما در این مقاله سعی بر اینست که تا قرن حاضر، گل بنفشه را در فضای بهاری نوروزی معرفی کنیم.

از آغاز قرن چهاردهم هجری در مضامین شعرا، تحول رخ داده و کم‌کم رنگ ناامیدی و یأس در اشعار رو به فزونی نهاده است و طرد طبیعت برای شکایت از اوضاع اجتماعی شروع شده است و هر آنچه که در شعر نو و طرز جدید پس از نیما دیده می‌شود، محزونتر و مأیوسانه‌تر از اشعار موزون مقفای متقدمین است؛ و به نظر می‌رسد که تا پایان این قرن کلمه «بنفشه» از شعر فارسی رخت برخواهد بست و نشان او را می‌باید در

دفاتر و دواوین گذشتگان یافت. در شعر متقدمین نیز چنانکه گفته شد. از این گل در فضای سراسر ناله از غم فراق یار و شکوه از زندگی، استفاده شده است مانند این ابیات عطار:

ز دست رفت سراپای تو روزگار دریغ
چه یک دریغ که مردم هزار بار دریغ
چو گل شکفته بدم پیش ازین ز شادی وصل
به غم فرو شدم اکنون بنفشه وار دریغ
و یا این دلنگی جامی:

آنچنان گرفت خانه به دل من آرزویت
که دگر به خانه رفتن کنم آرزو ز کسویت
به هوای رنگ و بویت چه روم به طرف بستان
نه شکوفه راست رنگت نه بنفشه راست بویت

لامع قزوینی نیز در غزلی با مطلع: «دلا این جهان خانه ماتم است»، تمام دلها را مدغم به غم می‌داند و از هر غم به دلها دو صد نیش و ریش. او که از فتنای این جهان بی‌اندازه غمگین است حتی فصل شادی عالم یعنی بهار را هم غم‌انگیز می‌داند و گلهای تنگاتنگ هم رسته را سر در سر فرو برده از غم می‌خواند و می‌سراید:

از این غصه گل پیرهن کرده چاک
به صد خواری افتاده سبزه به خاک
بنفشه سیه پوش شد زین عزا
بود خون دل تو به تو غنچه را

اما غم و اعتراض شاعران معاصر از لونی دیگرست که در قسمت مربوطه خواهد آمد. صحبت از این گل که «به لطافت شه ریاحین‌ست»، بسیار است و نه تنها در شعر شاعران پیش از یازده قرن سابقه حضور دارد که در نثر نویسندگان نیز قابل بررسی است:

عظاملک جوینی در شرح واقعه جانگداز کشتار مغول (بهار خونین ۶۱۹ ه. ق.) نوشته است:

چون قدم ریب به ریب مسکون و دباع عالم رسید، سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست و هنگام اسحار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختمان و قمار شیون و نوحه‌گری آغاز کردند و بر یاد جوانانی که هر بهار بر چهره انوار و ازهار در بساین و منتزهات می‌کش و غمگسار بودند، سبح از دیدها اشک می‌بارید، می‌گفت بارانست؛ غنچه در حسرت غنجان از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد، فرامی‌نمود که خنده است؛ گل بر تأسف گلرخان بنفشه عذار جامه چاک می‌کرد و می‌گفت شکفته‌ام، سوسن

در کسوت سوکواران ازرق می‌پوشید و اغلوطه می‌داد که آسمان رنگم...»

قدرت‌تصویرگری و خلاقیت بیان شاعران ایرانی را در مقایسه با شاعران دیگر سرزمین‌های بهتر می‌توان دریافت: شکسپیر

وقتی خوشه‌های مروارید بر شاخه‌ها عاشقانه آویختند
و بنفشه‌های آبی رنگ چهره برافروختند
و زنان پیراهنهای سپید نقره‌ای بر تن کردند
و جوچه فاخته‌ها به رنگ طلایی در آمدند
صحرا و مرغزار را با عشق و سرخوشی تصویر کن...

ماتسو باشو (متولد ۱۶۳۴ م)
... در بهار

تهای بی‌نام
در مه صحگاهی گم
به کوره راه کوه
بنفشه نقش دلی است
در میان علفها

امیلی دیکسون (۱۸۳۰-۱۸۸۶ م)
... پس از این همه سال
هنوز زمزمه او
فریب می‌دهد پروانه‌ها را
و هنوز در چشمان او
بنفشه‌های دروغ
خاک می‌کنند این، آن همه آرزوهای جوانی را...

اوتیک ایساهاکیان (۱۸۷۵-۱۹۵۷ م)
خورشید بهاران با بوسه‌های فراوان
گلها و جوانه‌ها را حیات تازه دیدید
بنفشه چشم آبی
ساده و بی‌ریا به هر طرف خندید
باد صبا وزید

در گوشه‌های بی‌آلایش بنفشه نجوا کرد و خرامید...
سابقه وجود گل بنفشه در شعر شاعران ایرانی به حسین بن منصور حلاج می‌رسد که این واژه را برای بیان شگفتی از لطیفه ذوالجلال به کار برده است:
به یک لطیفه که دوشینه ذوالجلال انگینخت
میان ما و تو بنگر که چون وصال انگینخت
چو بر صحیفه دل نقش بند فکرت من

مشال پیکرت ای ماه بی مثال انگیخت
خط از بنفشه رخ از لاله قد ز سرو سهی
دهن چو شکر شیرین لب از زلال انگیخت

رباعه

ز بس گل که در باغ مادی گرفت
چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود
بنفشه مگر دین ترسی گرفت

منوچهری

بوسستانیانا امروز به بستان بدهای؟
زیر آن گلین چون سبز عماری شدهای؟
آستین برزدهای؟ دست به گل برزدهای؟
غنچه‌های چند از تو تازه و تریز بر چدهای؟
دسته‌ها بسته به شادی بر ما آمدهای؟
تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار؟
باز گرد اکنون و آهنگشان بر سرو روی
آبکی خرد بزن خاک لب جوی بروی
جامه‌ای بکن و برگرد به پیراهن جوی
هر کجا تازه گلی یابی از مهر ببوی
هر کجا یابی ازین تازه بنفشه خودروی
همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر...

ادزقی هروی

بادبهار چون که ازین پس به روز چند
صحرای نویهار نماید چو قندهار
زلف بنفشه تاب درآرد به بوسستان
رخسار لاله رنگ برآرد به کوهسار...
در بوسستان نهند به هر جای مجلسی
چون طبع عشق پرور چون جان شاد خوار
غلطان میان توده گل عاشقان مست
از غم کنار کرده و معشوق در کنار

ادیب صابر

روزگار نویهار آید همی
غمگنان را غمگسار آید همی
وقت شادی و نشاط آید همی
نوبت بوس و کنار آید همی
خوش بود عشق و شراب و باغ و گل
نوبت این هر چهار آید همی
وین بنفشه ترز عشق زلف یار
مرما چون جان به کار آید همی

امیر معزی

ایام نشاطت که عیدست و بهارست
گیتی همه پر بوی گل و رنگ و نگارست



بلبلان وقت گل آمد که بنالد از شوق
نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خنداوند دلست
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
تا کی آخر بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و تو گیس بیدار

اوحدی مواهی

آمد نسیم گل به دمیدن ز چپ و راست
ساقی می شبانه بیاور که روز ماست
در باغ شد شکفته به هر جانی گلی
فریاد عندلیب ز هر جانی بیجاست
تا پیش شاخ گل منشینی قلع به دست
آشوب بلبلان بندانی که از کجاست
هر دم بنفشه وار فرو می روم به خود
از فکر جام لاله که خالی زمی چراست

حافظ

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
بنوش جام صبوخی به ناله دف و چنگ
بیوس فشب ساقی به نغمه نی و عود

محمد تقی بهار

هنگام فرورین که رساند ز ما درود
بر مرزار دیلم و طرف سپید رود

در هر وطنی خرمی از مرکب عیدست
در هر چمنی تازگی از باد بهارست
تا باد بهاری به سوی باغ گذر کرد
بر شاخ درختان گل و نسیرین به بارست
گشتست بنفشه چو یکی عاشق مهجور
کز هجر سرافکنده و از عشق نزارست...

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

بهار امسال بس خوش می نماید
چو روی یار دلکش می نماید
ز رنگ لاله‌های نو شکفته
همه صحرا منقش می نماید
مگر گل غافلست از عمر کوتاه
که چونین خرم و کش می نماید
بنفشه دوش می خورده‌ست گویی
که جعدش بس مشوش می نماید

مولوی

باز بنفشه رسید جانب سوسن دوتا
باز گل لعل پوش می بدراند قبا
باز رسیدند شادزان سوی عالم چویاد
مست و خرامان و خوش سبز قبا یان ما

سعدی

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن برگلازار
که نه وقتست که در خانه بختی بیکار

کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ
گویی بهشت آمده از آسمان فرود

همین توئی تنها
که عاشقانه‌ترین نغمه را دوباره بخوانی...

مگر خورشید را پاس زمین است
که از خون شهیدان شرمگین است

فصل بهار خانم، جنت،

می‌گفت یکی بلبل شوریده چو من
گر فصل بهارست و سرورست و چمن
پس لاله چرا داغ به دل رسته ز خاک
پوشیده بنفشه رخت ماتم بر تن

(شغیبی کدکنی)

در اشعار این دوره، گلها هم غمگین‌اند و گلبرگهای
لطیفشان می‌سوزد و شرب مدام و وصال یار نیز شادی و
لذتی ندارد و تندباد حوادث همه را آواره کرده است:
بنفشه سخت غمگین بود
و گلبرگ لطیفش زیر نور لاله‌ها
- می‌سوخت -

(هوشنگ ابتهاج)

و حاصل این چنین زمانه‌ای، غروبی شوم و دلگیر
است و کلاغان:
چه شوم است و دلگیر
غروبی که از مخمل است و بنفشه
و یک کاج
کلاغی گذر کرد

و اما بنفشه در شعر شاعران معاصر

با نمونه‌هایی از گفتگوی شاعران متقدم با جهان
بنفشه و شعر آشنا شدیم و اما در دوره معاصر: شاعران
معاصر با درخت به صحبت می‌نشینند و با وعده بهاری
دیگر از او می‌خواهند که به باغ بگوید: روزی باد و
باران، این خشکسال دیرین را از باغ خواهند راند:

و شرم آلوده در کنجی

اگر هم با نسیمی بوسه‌ای می‌داد
- غمگین بود -

(منصور اوخی)

کلاغی دیگر نیز...
شاعر دیگر به تسلیت نظیره این احساسها و به رغم
اینکه خون در آینه این غبار آباد می‌بیند، اندرز می‌دهد
که:

و تصویرش میان پرکهای گیلانهای سرخ‌مان

از درد می‌پیچید و

می‌خندید

بنفشه سخت غمگین بود

و در اندیشه بودم من

که آیا تندبادی این چنین آواره‌اش کرده؟

(فرهاد عابدینی)

بتاب در دل گهواره بهار و مرنج

که تا طلوع خزان هر بنفشه آزاد است

(محمد حقولی)

دیگر شاعری در گفتگو با بهار او را هوار می‌زند:

ای بهار

ای بهار

ای بهار

تو پرنده‌ات رها

بنفشه‌ات به بار...

ای بهار

ای همیشه خاطرت عزیز

عاقبت کجا

کدام دل

کدام دست

آشتی می‌دهد من و تو را

تو به هر کرانه گرم رستخیز

من خزان جاودانه پشت میز... (فریدون مشیری)

شاعری دیگر راضی - حتی به بنفشه‌ای -

پرسید: بهارتان چگونه است؟

گفتم: مازاده سرزمین خشکیم

راضی به بنفشه‌ای

اگر آید! (احمد زهری)

شاعری دیگر در انتظار:

تو نیستی و جهانم در انتظار نشسته

زالال زمزمه آب در غبار نشسته

تو نیستی و بنفشه نشسته سر به گریبان

دو صد پرده غمگین به شاخسار نشسته

تو نیستی و درین روزگار مرگ محبت

کسی که دشمن جانست جای یار نشسته

تو نیستی که ببینی درین زمانه مخفی

چه کس میانه میدان چه کس کنار نشسته...

(مهری شاه‌حسینی)

(بایان)

بنفشه حجازی



بهار دیگر، وقتی که دست سبزه‌گیا
کنار قامت تو
هزار بوته شاداب پر جوانه نشانند
بهار دیگر وقتی بنفشه‌ها رستند
بهار دیگر وقتی پرنده‌ها خوانندند
و باد و باران، این خشکسال دیرین را
ز باغ ما رانندند
تو انتظار مرا

(مییمن ذوالقدری)

به باغ سبز بگو...
شاعر معاصر در زمانه عسرت با اندک برگ
رخصتی، موظف است که حدیث عشق را به هر زبان که
می‌داند در صحاری شب و رواق سکوت، بیان کند تا
باغها همه بیدار و بارور گردند و کبوتران سپید به آشیانه
خونین، دوباره برگردند:

... ازین کریوه به دور،

در آن کرانه، ببین:

بهار آمده، از سیم خاردار گذشته

حریق شعله‌گوگردی بنفشه چه زیباست!

هزار آینه جاری‌ست

هزار آینه

اینک

به همسرایی قلب تو می‌تپد با شوق.

زمین تهی است ز زندان،